سخنرانی اربعین ۹۴

حاج حسین خوش لهجه

اربعین ۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، العبد المؤید، الرسول المکرم، ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

آن کسی که به حرفش می‌روی، تو به حرف دوازده امام، چهارده معصوم نرفتی. حالا حاج آقا هم هستی، و نمی‌دانم هیأت هم می‌گیری و کربلا هم می‌روی و

مشهد هم می‌روی و آنها هم که هیچ کدام تو را قبول نکردند. دلت خوش است. همه کارها را کردی، می‌گوید: اگر با دین رفتی، ملائکه آسمان تعجب می‌کنند. بابا، بیایید حرف بشنوید. به تو می‌گوید: به حرف متقی برو. چه کسی به حرف متقی می‌آید؟ هر کدام از شما یک کار، دو تا کار برای خودتان درست کردید، دنبال همان کار هستید. به ایمانم، دنبال همان کار هستید. مگر من نمی‌بینم؟ نمی‌فهمم؟ چه کسی به حرف متقی است؟ یعنی عوض اینکه ولایت به شما تزریق شود، حرف آنها به شما تزریق شده است.

من نمی‌توانم افشاء کنم، برای من جرم است. اشاره می‌کنم، درون شما را می‌گویم. به تمام آیات قرآن،

همین‌ساخت هستید. خودتان توی یک کارهایی هستید و حرفهایی هستید و همان کارها را دنبال می‌کنید. کجا به حرف متقی هستید؟ الان برو، نوار پانزده سال من را ببین. گفتم از این لهو و لعب دست بردار. کدام یک از شما برداشتید؟ به شما می‌گویم: هر جا نرو، همه جا می‌روی! فقط جایی که نمی‌روی آسمان هست که به تو راه نمی‌دهد. کجا نمی‌روی؟ هر چیزی هم که حلال است، فقط آن چیزی که گیر تو نمی‌آید حرام است!

اصلاً عنصر تو، عنصر ولایت نیست. کجا می‌گویی من ولایتی هستم؟ به دینم، عنصر تو، عنصر ولایت نیست، همه جا می‌روی. اینها چه کسانی هستند؟ می‌آیند و

توی خیابانها می‌ریزند. توی خانه خدا رفته، همین که اینجاست، کربلا رفته، همین که اینجاست، مشهد رفته، همین که اینجاست، توی [حرم] دختر موسی بن جعفر رفته، همین که اینجاست؛ فرق نکرده است. حضرت معصومه می‌گوید: زیارت می‌کنند قبر ما را، اطاعت نمی‌کنند امر ما را. آن هم مثل من است. حضرت معصومه می‌فهمد شما اطاعت نمی‌کنید. شما آخر، چه کسی را اطاعت می‌کنید؟ کجا اطاعت کردی؟ به من بگو.

مگر توی شما یکی دو نفر باشد، آن را هم نمی‌شود اسم بیاوری. اگر اسم بیاوری، می‌گوید: چرا اسم من را نمی‌آوری. من دو تا پا دارم، یک سر، آن هم دو تا پا دارد

یک سر. آن روح شده است، تو هنوز جسمی. تو مثل آن از من توقع داری؟ [می‌گوید:] چرا آن را احترام می‌کنی، من را نمی‌کنی؟ آن روح شده، تو هنوز جسمی. هنوز دنبال همین کارهایی. او این لهو و لعب را بیرون انداخت. یک بنده خدایی می‌خواست خانه بخرد، این آدمی که می‌گویم: بیست میلیون داد، تو پانصد هزار تومان دادی؟ صد تومان دادی؟ می‌گوید: چرا او را می‌خواهی، من را نمی‌خواهی؟ می‌خواهم تو را چه بکنم؟ جان من، تو باید هستی داشته باشی، هستی بشر سخاوت است؛ یعنی انسان درست کند. تو مثلاً چه چیزی داری؟ (صلوات)

یک دستگاهی است، آن دستگاه را همه کس نمی‌تواند

درست کند. هیچ کس نمی‌تواند درست کند. کلاً این مردم نمی‌توانند درست کنند. چون که خودشان درست نیستند. کجا می‌تواند درست کند؟ کجا رفتید؟ چانم، آن دستگاه، انسان‌سازی است. تو خودت باید انسان باشی که دستگاه درست کنی. این آقا را توی کارخانه برده، این دستگاه را نمی‌تواند بگرداند. خب، این هنوز عمله است. شما کجا می‌توانید دستگاه ولایت را بگردانید؟ کدام یک از شما گرداندید؟ به من بگویید ببینم! یا علی!

دستگاه ولایت، سخاوت است، دستگاه ولایت، انسان‌سازی است، دستگاه ولایت، یک دستگاهی است. آن [فرد] پیش امیرالمؤمنین آمد، گفت: من شما را

دوست دارم. گفت: آره. آن یکی آمد، گفت: تو دروغ می‌گویی. گفت: چرا؟ گفت: من تو را دوست ندارم. یک کاری کنید علی تو را دوست داشته باشد. بس که گفتم دیگر خسته شدم. آخر، علی تو را دوست دارد؟ تو هنوز لهو و لعب می‌زنی. می‌گوید: خانمم می‌خواهد. یک بازی‌هایی درآوردی. می‌ترسم تند شود، لا اله الا الله، تو خودت عنصر گناهی، گردن خانمت می‌اندازی؟ تو رفتی خریدی، خب، امام زمان هم می‌گوید: من تو را نمی‌خواهم.

اینجا که تو را نخواست، آخرت هم تو را نمی‌خواهد، چشمت کور شود. دور بینداز، بیا توی صراط مستقیم. عزیز من، اگر تو توی صراط مستقیم آمدی، توی صراط

کل خلقتی، همراه با کل خلقتی. حالا از کل خلقت جدا شدی، توی صراط گناه آمدی. حیا نمی‌کنی؟ خجالت نمی‌کشی؟ اصلاً چرا نمی‌گویی: من انسانم؟ تو شبیه به انسانی. تو کجا انسانی؟ انسان می‌رود این کارها را می‌کند؟ آره؟ انسان، پیرو انسان هست، انسان، پیرو انسان هست. کجا رفتید؟

مردم عنصر گناه هستند. ببین، این همه گفتیم با او بد هستیم، همه رفتند. همه دروغ می‌گویند، همه با او محشورید. اصلاً تو نمی‌فهمی. آن کسی که متقی است، می‌فهمد، تو که نمی‌فهمی. به قول ترکها، حیف از چورنگ. اینجا آمده، ده، پانزده نفر، آمدند من برایشان حرف نزدم. گفتم: خب، برای شما چه چیزی بگویم؟

من می‌خواهم شما انسان بشوید. اگر بخواهی انسان بشوی، نباید گناه کنی. وقتی گناه کردید، از انسانیت جدا می‌شود.

عزیز من، همه شما هم مبتلایید، مگر یکی دو سه نفر از شما. این دو سه تا را هم احتیاط می‌کنم. الان می‌گوید: آن آقا اینجور می‌گوید. یک مصداق برای من درست می‌کند. آره، چون که نمی‌خواهی از این کار دست برداری. من دارم می‌گویم، [فرمایش] امام حسین را می‌گویم، من می‌گویم: امیرالمؤمنین می‌گوید، من می‌گویم: امام زمان این را می‌گوید. آن بگوید چه کسی می‌گوید که تو را او را مصداق درست می‌کنی؟ او حرف خودش را می‌زند. حرف خودش مصداق است. بی

شعور، [آیا] این حرف امام حسین و امیرالمؤمنین هست؟

تو لای متقی هستی، لای انسان‌ها هستی، انسان نیستی. والله، بالله، تا زمانی که گناه کنی، انسان نیستی. حیوان گناه نمی‌کند که تو می‌کنی. خر بلعم حرف بلعم را نشنید، هر چه او را زد، نرفت. آخر، گفت: خدا می‌گوید نرو، من نمی‌روم. خدا به تو نگفته؟ زد او را کشت. حالا این خر بهشت می‌رود. حالا خدا از این خر حمایت می‌کند، کجا از تو حمایت می‌کند؟ از کجای تو حمایت می‌کند؟ می‌گوید: بی‌دین می‌روی. خجالت بکش، برگرد، خر بلعم بشو.

بابا جان، تو اگر گناه کردی، خودت را از تمام ممکنات

جدا کردی. حالا باز هم برو بکن! مرتیکه آمده بود مکه، می‌گفت: پاشو، برویم آنجا [پیش آن] پسر توی پاساژ، با او حرف بزنیم. مکه آمده، می‌گفت: چیزی ندارد بخریم. می‌گفت: خوشگل است، با او حرف بزنیم. حاج آقا، مکه آمده، حاج آقا قوم لوط است! نه اینکه او اینجور است، چه کسی اینجور نیست؟ جان من، خدا حمایت از امرش می‌کند. آن ناقه صالح هم، همین‌ساخت بوده است. حالا یک قدری ملاحظه شما را کرده است. می‌شود، موقع رجعت می‌شود، همه شما حیوان می‌شوید. حاج آقا حیوان! آنجا دیگر حیوان می‌شوی.

رجعت، رسوایی دارد. دیگر نمی‌شود لای انسانها بیایی. تمام انبیاء، تمام فقها، خلقت، محتاج، مواظب رجعت

هستند. آنجا دیگر خدا رودربایستی ندارد. چندین هزار سال صبر کرده است. آنجا دیگر حاج آقا، حیوان می‌شود. به دینم، آیه داریم، روایت داریم، آن خوب‌های شما صبح می‌آید، می‌بینید خوک شده است! انتر شده است، میمون شده است! حاج آقا، برو!

برو ای گدای مسکین، در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

آن هم منکر شد. گفت: علی که عمله بنایی می‌رفته، انگشتر دستش نبود. آن هم منکر شد. اصلاً کار به حرف کسی نداری، توی مقصدت کسی را می‌خواهی، دنبالش می‌روی. بیا عزیز من، قربانت بروم، به حضرت عباس،

من دوست شما هستم. امام رضا به من گفت: برو اینها را هدایت کن. به دینم راست می‌گویم، به ایمانم راست می‌گویم، امام رضا به من گفته، من این حرفها را به شما می‌زنم، حرفها همه‌اش روی مقصد است، خواست امام رضا است. چه کسی جرأت دارد این حرفها را بزند؟ باز هم به دینم، ملاحظه می‌کنم. بی‌دین از دنیا بروم، ملاحظه می‌کنم. می‌ترسم جلوی من را بگیرند. عرق خوره؟ نه والله، قمار باز؟ نه والله، آن معصیت کار؟ نه والله، حاج آقا، اینها که دم از اسلام می‌زنند.

اسلام [به ذات خود] ندارد عیبی. من دوباره به شما می‌گویم. کار به کار اولیای امور نداشته باشید. بلند می‌گویم: کار به کار اولیای امور نداشته باش، راه خودت

را برو. راه تو این است که کنار بروی. عزیز من، اگر کاسبی، برو کاسبی‌ات را بکن، محصلی برو درست را بخوان، آنها یک فرقه‌ای هستند به ما مربوط نیستند. قربانتان بروم، برو کنار. چرا؟ پیغمبر گفت: واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، برو کنار، به خیر و شر آن زمان شرکت نکن. تو لای آنهایی. معطلی آنها یک حرفی بزنند، بروی. آره، دیگر، امتحانتان را دادید. تا گفت: همه کربلا بروید، زنت را برداشتی، بچه‌ات را برداشتی، [رفتی]. اف بر تو، تف بر تو. [می‌گوید:] رفتیم کربلا. چند نفر خانم تو را دیدند، دختر تو را دیدند؟ چه کسی به حرف من است؟

شما که به حرف متقی نیستید، به دینم، به حرف

دوازده امام، چهارده معصوم، نیستید. او گفت: به حرف او بروید. دوازده امام، چهارده معصوم گفته، برو. خود پیغمبر دارد می‌گوید. تو به حرف چه کسی می‌روی؟ حالا می‌دانی چه می‌گوید؟ می‌گوید: حالا اگر یکی از شما با دین رفتید، با زیارت کربلا و اینها، ملائکه تعجب می‌کنند، چطور این با دین رفت؟ ملائکه! خاطرجمع باش اینها با دین نمی‌روند، غصه نخور. امروز به ملائکه گفتم که تعجب نکنند.

ما انسان نیستیم، شبیه انسانیم. جازن شدیم. قربانت بروم، انسان به حرف انسان است. کدام یک از شما به حرف انسانید؟ یا علی، بگو ببینم. با من حرف بزن. کدام یک از شما تلویزیون نمی‌زنی، ویدئو نمی‌زنی،

ماهواره نمی‌زنی، چیزهای عشقی نمی‌خرید؟ چیزهای عشقی نمی‌خورید؟ شما اصلاً آن طرفی هستید، شبیه این طرفی‌ها شدید. اما یک چهار روز دیگر اینجور نیست. یک مهر روی پیشانی‌ات می‌خورد: منافق! او هم گردنت را می‌زند. آره، تو بمیری، همین‌جور هستی.

جانم، آدم متقی نگاه به کارهایت می‌کند. به تمام آیات قرآن، به سی جزء کلام الله، من با امام رضا روبرو شدم، گفت: می‌خواهی تو را هدایت‌کننده قرار بدهم؟ گفتم: آقا، هدایت‌کننده خود شما هستید. گفت: اینها را هدایت کن. من به امر امام رضا، با شما حرف می‌زنم. به دین یهودی بمیرم اگر دروغ بگویم، به دین نصارا بمیرم. حالا یکی نگوید: این مرتیکه این حرفها را می‌زند،

می‌خواهد شما را بازی بدهد. از این حرفها هست. من هم دارم می‌گویم: به دین یهود بمیرم، راست می‌گویم. آن کسی که این حرف را به شما می‌گوید: دروغ می‌گوید. او خودش اهل این حرفها نیست. خب، می‌گوید: چطور می‌شود امام رضا به یک نفر یک حرفی می‌زند؟ تو هنوز دنبال کسی هستی، نمی‌خواهم افشاء کنم. آره، به تو بزند؟ او به متقی [حرف] می‌زند.

قربانت بروم، عزیز من، تو کجایی؟ او به تو گفته: تو به حرف او برو، تو به حرف او نمی‌روی. کجا به حرف او نمی‌روی؟ چند وقت است من دارم داد می‌زنم این کارها را نکنید. مگر حضرت زهرا عمویش را نمی‌خواهد؟ صله رحمش هست. گفت: چرا رفتی؟ گفت: مردم رفتند، من

هم رفتم. گفت: حالا برو. برو بیرون، برو از خانه بیرون. برو. شما هم همه دنبال آنهایید. کدام‌یک از شما نیستید. به من بگو چه کسی نیست.

به دینم، به تمام شما امام زمان گفته: بروید! مگر دست از گناه بردارید، مگر سخی باشید، سخاوت یک قدری اینها را رفع و رجوعش می‌کند. مرتیکه آمده مکه برود، به نمی‌دانم چیزش، هفت تومان می‌دهد. آخر، هفت تومان پول است؟ حالا می‌رود گرفتار حوادث می‌شود. یوسف توی چاه افتاد. یا اخا جبرئیل! یوسف را بگیر به ته چاه نخورد. خدا دارد همه چیزها را می‌بیند. آنوقت زوار خودش را نمی‌گوید: بگیر؟ قربانت بروم، تو چه کسی هستی؟ نمی‌توانم بیشتر بگویم. کجایی عزیز من؟

تو چرا اینقدر اینجور شدی؟

یک نفر است بنده خدا حمالی می‌کند. حاج آقا هم نیست، امام جماعت هم نیست، آیت الله هم نیست. یک مهتاب خیلی وسیعی بود، از آنجا پرت شد، گفت: بگیرش. همین ساخت میان زمین و آسمان ایستاد. او را گرفت. رفتند او را آوردند. به او گفتند: آخر، چطور [اینطور] شدی؟ گفت: گفتم: خدا، من هر کاری گفتی، من کردم، تو حرف من را بشنو. این پسر را گرفتند. تو کجا به خدا می‌گویی که هر کاری که گفتی، کردم. حالا آن بابا چه کاره است؟ بنا است، عمله است. تو که حاج آقایی، تو که حاج آقایی‌ات را رنگ کردی، یک عبایی دارد و عمامه و ریشی. حالا موقع ریش هست. چه

ریش‌هایی؟

برو عزیز من، گناه نکن. حرف من امروز این است: گناه نکن، خودت را از خلقت جدا نکن. تو جانم، خودت را از خلقت جدا می‌کنی. خدا هجده هزار کرات را به ما گفته، شاید صدها، هجده هزار کرات دارد. کراتی که خبیثند، فقط دنیاست. آن وقت به تو راه نمی‌دهد. یک سوزن و نخ داشت به او راه نداد، هیچ کسی را به آسمان راه نمی‌دهد. آسمان راه نداد، آن هم راه نداد. چون که آسمان همه می‌گویند: علی. اینجا همه می‌گویند: عمر یا بدتر از عمر! حالا هم که دست برنداشتند. چرا؟ تمام ائمه ما را دنیا کشته، آسمانها همه دشمن دنیا هستند، مگر متقی؛ کسی که محبت دنیا را نداشته باشد.

به تمام آیات قرآن، من می‌خواهم به شما بگویم: این جوری بشوید. هفت آسمان را رفتم. لعنت به من اگر دروغ بگویم، به دین یهود و نصارا بمیرم اگر دروغ بگویم، اینها را می‌گویم یکی نگوید: فلانی، مرتیکه، خودش را دارد جازن می‌کند. جازن نمی‌کنم. تو جازنی که راه به تو نمی‌دهد. کجایی عزیز من؟ تو هم اهل دنیایی، هم به حرف اهل دنیایی. از تو بدبخت‌تر، خودت. من چه کار به دنیا دارم؟ بیا به دیدنت می‌آید.

به یک مداح مهم ایران گفتم، گفتم: تو این همه حالا چیز کردی، امام حسین را دیدی؟ امام حسن را دیدی؟ امام زمان را دیدی؟ حضرت زهرا را دیدی؟ برو از این مرامت توبه کن، از این کارهایی که می‌کنی. تو داری

چه می‌گویی؟ قربانت بروم، اینجا قدم‌گاه هست. به من لعنت اگر دروغ بگویم، امیرالمؤمنین آمده، حضرت زهرا آمده، جواد الائمه آمده، امام حسین آمده، همه اینها اینجا تشریف آوردند. برای چه چیزی آمدند؟ خانه تو چه کسی آمده؟ تلویزیون آمده، رادیو آمده، ویدئو آمده، ماهواره آمده، اینها خانه تو آمدند. چشمت کور بشود، دردت هم نمی‌آید. فردا هم همان جا هستی. پیش همان‌ها هستی. کجا به تو راه می‌دهد؟ عمویش را راه نداد. گفت: برو. کجا می‌روی؟

مگر ما غیر تو هستیم. بیشتر شما، پدرهایتان عالم هست و نمی‌دانم حاج آقا هست. پدر ما یک بابای رعیت [بود] من به قربان مردنش بروم. پا شد، یک مرتبه نشست،

گفت: خدایا، اگر من را آمرزیدی، کاری کردی، گلپایگانی را آمرزیدی کاری نکردی. لا اله الا الله، محمد با یازده فرزندش بر حق است، لا الا الا الله، علی ولی الله، حقاً حقاً، دو تا زد توی سرش و افتاد و مرد. بفرما، سخی بود. علم نداشت، سخاوت داشت. چه کسی اینجوری می‌میرد؟ من همه‌اش می‌گویم: خدایا، من هم مثل پدرم بمیرم. چه خبر است؟ گفت: دستگاهی که به او وصل بود که تمام این بدنش را می‌دید قطع شد. یک مرتبه گفت: قطع شد. گفت: افتاد زمین و مرد. این «لا اله الا الله» اش!

امروز من دارم چه می‌گویم؟ اشتباه‌کاری شما را دارم می‌گویم. آره، دیگر، امروز به اصطلاح، اربعین است.

امروز چله امام حسین است، شما هم به اصطلاح، برای پدرتان، مادرتان اربعین می‌گیرید. کجا رفتی گریه کردی؟ امام زمان هم اربعین گرفته، حضرت زهرا هم اربعین گرفته، اینها اربعین گرفتند. یا جداه، برای گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. فراموش نمی‌کنم آن موقعی که اسب بی‌صاحبت در خیمه آمد. تو کجا یاد امام حسین بودی؟ حالا اربعین می‌روی. کجا می‌روی؟

عشق‌بازی در جهان، بدنامی بسیار دارد

ویران شود آن کس که عشق یار دارد

کجا تو عشق امام حسین را داری؟ کجا تو رفتی یک بیتوته کردی و گریه برای امام حسین کردی؟ کدام‌یک از شما رفتید؟ یا علی، گفتید و شنیدید و خندیدید و شوخی کردید و بازی کردید. حالا کارهای دیگرتان بماند. آنها حالا خصوصی است. کجا می‌روی؟ اربعین کجا [می‌روی؟] امام حسین فقط می‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله، العلی العظیم» زینب دلش خوش بود، ام کلثوم، سکینه، دلشان خوش بود. این را می‌گفت. یک وقت صدا بند آمد. زینب دوید پیش امام سجاد، گفت: آقا جان، صدای برادرم نمی‌اید. یک وقت دید امام حسین آمد، خواهر جان، چند تا وصیت برایت دارم. باید شام بروی، اینها دارند به پدر ما بد می‌گویند. پرچمی به

نام پرچم وحدت زدند، به نام پرچم! آرام، خفه‌خون کن، باید بروی آن پرچم را بکنی، پرچم پدرمان را نصب کنی. خواهر جان، من الان دیگر امروز روز آخر مرگم است. زینب غش [کرد] و افتاد. تا این حرف را زد، غش کرد و افتاد. گفت: موقعی که اسب بی‌صاحبم بیاید، بچه‌ها همه بیرون می‌ریزند، تو خواهر جان، این بچه‌ها را راهنمایی کن. دست بر قلب زینب گذاشت، تصرف ولایی کرد. [زینب] چشم‌هایش باز شد، پا شد. گفت: برادر، امرت را اطاعت می‌کنم.

حالا آقا می‌گوید: معلوم نیست توی قلب زینب دست گذاشته باشد. تو برو زنده باد و مرده بادت را بگو، مگر یک زن می‌تواند اینقدر شهامت داشته باشد. به یک

امپراتور جهان می‌گوید: یابن الطلقاء. ای آزاد کرده جد من، رسول الله. پدرت آزاده کرده جد من بوده، تو که هیچ چیز. حالا چه کار کرد؟ حالا مواظب بود، یک وقت دید صدای «لا حول و لا قوة الا بالله» نمی‌آید. دوید پیش حضرت سجاد، ای پسر برادر گفت: دامن خیمه را بالا بزن. زد، گفت: پدرم را کشتند. زینب چه کند؟ یک وقت دید توی خیمه‌ها ریختند، خیمه‌ها را آتش زدند. دوید. حالا گفت: یابن رسول الله، حالا گفت: یا حجة الله، ببین، چقدر زینب معرفت دارد. به امام سجاد گفت: یا حجة الله، یا بقیة الله، آیا ما باید بسوزیم؟ گفت: عمه جان، فرار کنید. گفت: عمه جان، فرار کنید، نباید بسوزیم.

چه خبر است؟ چه خبر است؟ اینها که دنبال خلق رفتند، حالا می‌گویم: بس است دنبال خلق نرو. عزیز من، حالا زینب چه کار کند؟ بچه‌اش دامنش آتش گرفته، یکی خاموش کرد، گفت: راه نجف از کجاست؟ گفت: می‌خواهی چه کنی بچه جان؟ گفت: می‌خواهم بابایم علی ار خبر کنم. بابا جان، بیا، بابا، اینها چه کار کردند؟ قربانت بروم، باز هم دنبال خلق بروید! مگر اینها عرق‌خور بودند؟ شراب‌خوار بودند؟ اینها نمازخوان بودند. اینها نمازخوانند! مگر اینها این جوری بودند؟ نه، یزید گفت: من شراب نمی‌خورم. پیغمبر گفت: نخور. گفتند: آبجو برایت درست می‌کنیم. آبجو گرفتند. حالا هم برای شما آبجو درست کردند. آمده بود، خریده بود،

می‌گفت: از این نوشابه‌ها نمی‌خواهم، از آنها می‌خواهم که کیفور بشوم.

گذشت موسم گل ای باغبان بی همت! گذشت آن موقعی که مردم انسان بودند. حالا آبجو می‌خواهد بخورد. حالا اینها چه کار کردند؟ آمد امام سجاد را بکشد. خولی به او گفت: او دارد می‌میرد. شمر، دیگر خون این را گردن نگیر. آن هم نکشت. چه خبر است؟ اینها که به حرف مردم رفتند، باز هم به حرف مردم بروید! برو کنار عزیز من، حالا چه کار می‌کند؟ حالا بعضی‌ها، ای آخوند، دهنت پر از آتش بشود، دهنت پر از آتش بشود، والله می‌شود، گفتم: همین جا می‌شود، نه آخرت. همین جا هم پر از آتش بشود، تو داری چه

چیزی می‌گویی؟

حالا اینها را نمی‌بینند. اصلاً اینها را نمی‌بینند. حالا خولی آمده پیش حضرت سجاد، ما می‌خواهیم اینها را سوار کنیم، صدایشان را می‌شنویم، [اما نمی‌بینیم] گفت: کنار بروید، به عمه‌ام زینب، می‌گویم سوار کند. عمه‌اش زینب اینها را سوار کرد به اسیری ببرند. چه می‌گویی؟ اینها را حالا به اسیری می‌برد. لا اله الا الله، حالا توی دروازه می‌آید، گفت: ما را از دروازه ساعات نبرید، آنها همه بالاخره آنجا آمدند. بچه‌هایشان را آوردند، گهواره‌های طلا زدند، آره، [می‌گویند] دشمن یزید دارد می‌آید. امام حسین دشمن، دشمن یزید. حالا از دروازه دیگر بردند. حالا اینها را وارد مجلس کردند.

گفت: این کیست که خودش را قایم می‌کند؟ گفت: زینب است. گفت: الحمد لله خدا برادرت را کشت. گفت: حمد و ستایش می‌کنم خدا را، خدا برادر من را نکشت، اصحاب تو، آدم‌های تو برادر من را کشتند. گفت: جلاد، [سر زینب را بزن] یهودی، نصارا بلند شدند، گفت: یزید، چه کار می‌کنی؟ منصرف شد.

حالا گفت: چه کار کرد؟ گفت: حرکت کنیم، جماعت برویم. آقای یزید امام جماعت است. حالی‌تان می‌شود چه می‌گویم یا نه؟ مردم، صدها پشت سرش نماز می‌خوانند. پسرش گفت: ایشان منبر برود. گفت: بابا، نگاه به مریضی این نکن، کار ما را خراب می‌کند. گفت: نه، برود. رفت. امام سجاد، حمد و ستایش را به جا

آورد، یک دفعه به یزید رو کرد. به یزید گفت: یابن الطلقاء، ای آزاد کرده جد من رسول الله، حمد و ثنا کرد. گفت: آخر، فردای قیامت، جواب جد ما را چه می‌دهی؟ تو که حسین ما را کشتی.

توی بازار دویدند. همه گفتند: بیایید بابا، اینها بچه‌های پیغمبر هستند. دنیا چه خبر است؟ قربانتان بروم، حرف من این است که اینها به حرف خلق رفتند، امام حسین را کشتند. شما هم به حرف خلق می‌روید. به کجا می‌رسید من نمی‌دانم. آره، برو کنار عزیز من! محصل، برو درست را بخوان، کاسب، برو برای زن و بچه‌ات کار کن. می‌گوید: جزء شهدایی. زن و بچه نداری برو کار کن برای اهل و عیالت. برو چشمت را

حفظ کن. قربانت بروم، برو سخی باش، قربانت بروم، برو امر را اطاعت کن، قربانت بروم،

آن وقت چه کار می‌کند؟ امام سجاد چه کار می‌کند؟ خدا چه کار می‌کند؟ خدای تبارک و تعالی تو را حفظ می‌کند. فردای قیامت بهشت به تو می‌دهد. فقط من حرفم این است که کنار بروید، به اولیای امور هم دوباره می‌گویم، کاری نداشته باشید. به این کارها چه کار داری؟ برو خودت را نگهداری کن، برو خودت را محافظت کن. (صلوات)

خدایا، عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، تو را به حق امام زمان، ما را پیرو امام زمان قرار بدهد.

خدایا، امام زمان را از ما راضی و خوشنود بگردان.

خدایا، ما پیرو خلق نباشیم.

خدایا، تو را به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، ما به حرف متقی برویم.

خدایا، آنها را که گفتم، به حرف آنها نرویم.

خدایا، کار دنیا و آخرت ما را اصلاح کن.

خدایا، به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم ما را بیامرز. ما را از خواب غفلت بیدار کن. کار دنیا و آخرت ما را

اصلاح کن.

خدایا، دوباره تکرار می‌کنم ما دنبال خلق نرویم، ما دنبال امر برویم. (صلوات)

یا علی